

فئودور داستایوفسکی

---

❖

# قمار باز

❖

---

ترجمہ جلال آل احمد

پس از دو هفته غیبت برگشته‌ام. کسان ما الان سه روز است که در رولتنبورگ، سکونت گزیده‌اند. خیال می‌کردم مرا مانند مسیح انتظار می‌کشند، ولی اشتباه می‌کردم. ژنرال که رفتاری بس آسوده و فارغ داشت، با من به تفرعن صحبت می‌کرد و مرا پیش خواهرش فرستاد. پیدا بود که عاقبت موفق شده‌اند پول قرض کنند و نیز به‌نظم آمد که ژنرال از نگاه من پرهیز می‌کرد.

ماریا فیلیپوونا که سرش خیلی شلوغ بود، با من جز چند کلمه حرف نزد؛ با وجود این پول را از من گرفت، شمرده و به گزارش من تا آخر گوش داد. برای شام مجللی که به عادت مسکویی‌ها، که هر وقت پولدار باشند می‌دهند، منتظر مزنتسوف، مردک فرانسوی<sup>۱</sup> و یک انگلیسی بودند. پولینا آلکساندروونا وقتی مرا دید پرسید: که چرا این قدر دیر کرده‌ام و بی آن که منتظر پاسخ من باشد فوراً منصرف شد. پیدا بود که در این کار

---

۱. داستایوسکی در این کتاب اغلب وقتی از این فرانسوی صحبت می‌کند او را با کلمه‌ی تحقیرآمیز «فرانتسوزیک» یا «فرانتسوزیشکا» خطاب می‌کند. در این موارد «مردک فرانسوی» آورده شد، برای این که نشانه‌ی تحقیر در جمله فارسی باقی بماند.

تعمد داشت. با وجود این می‌بایست ما باهم صحبت می‌کردیم. آنچه می‌باید برای او بگویم بردلم سنگینی می‌کرد.

به من در طبقه‌ی پنجم، یک اتاق کوچک داده بودند. در مهمان‌خانه همه می‌دانستند که من از «ملتزمان رکاب ژنرال» هستم. همه چیز نشان می‌داد که آن‌ها موفق شده‌اند خودشان را این‌طور بنمایانند. در این‌جا همه‌ی مردم ژنرال را یک رجل بسیار بزرگ و ثروتمند روس می‌شمارند. پیش از شام، در ضمن دیگر مأموریت‌هایی که به من داد، دو تا اسکناس هزار فرانکی هم داد که خرد کنم. من آن‌ها را در دفتر مهمان‌خانه خرد کردم و حالا مردم اقلأً برای مدت هشت روز ما را میلیونر حساب خواهند کرد. تصمیم گرفته بودم که میشل و نادینا را به گردش ببرم و توی پله‌ها بودم که ژنرال مرا خواست. وقت گیر آورده بود که از من بازجویی کند و بپرسد که بچه‌ها را کجا می‌خواهم ببرم؟ این مرد به‌راستی قادر نبود که مرا از روبه‌رو نگاه کند. خیلی دلش می‌خواست این کار را بکند، ولی من در هربار چنان نگاه مستقیم و خالی از احترامی براو می‌دوختم که پیدا بود طاقتش را نداشت. با جملاتی پر از لغات قلبه، و درهم پیچیده، که دست آخر سررشته‌اش گم می‌شد، به من دستور داد که گردش ما باید در محوطه‌ی پارک انجام بگیرد و حداکثر تا کازینو بیشتر ادامه نیابد، و آخر سر هم به خشم آمد و خیلی زننده و خشک گفت:

«وگرنه، شما خیلی خوب بلدید که بچه‌ها را بردارید و به بازی رولت ببرید...»

و بعد افزود که:

«معذرت می‌خواهم، من می‌دانم که شما جلف هستید و آماده‌ی این هستید که خودتان را به قمار بکشانید، به هر جهت در عین حال که من لله‌ی شما نیستم و علاقه‌ای هم ندارم که باشم، حق این را دارم که از شما بخواهم خودتان را به بدنامی نکشانید.»

و من که از گفته‌ی خود او استفاده می‌کردم گفتم:

«شما فراموش کرده‌اید که من پول ندارم، و برای این که آدم در قمار بیازد گویا پول لازم است.»

ژنرال که اندکی قرمز شده بود در جواب من گفت:

«من حالا به شما می‌دهم.»

توی کیفش را گشت و به یک دفتر یادداشت مراجعه کرد. در حدود صد و بیست روبل به من بدهکار بود، و بعد از من پرسید:

«حالا چه باید بکنم؟ باید طلب‌هایتان را به تالر حساب کرد. فعلاً»

این صد تالر را بگیرد و درباره‌ی بقیه‌اش هم نگران نباشید.

من بی این که کلمه‌ای بگویم پول را گرفتم. او افزود:

«مخصوصاً گفته‌های مرا بد تعبیر نکنید. شما این قدر زودرنج هستید

که... اگر من این یادآوری‌ها را می‌کنم فقط به‌عنوان تذکر ساده‌ای است و فکر می‌کنم که حق دارم...»

وقتی با بچه‌ها برای شام برگشتم به کسانی که باهم بودم که دسته‌جمعی راه افتاده بودند و نمی‌دانم به دیدن کدام یک از ویرانه‌های باستانی اطراف می‌رفتند؛ با دو تا کالسکه‌ی باشکوه و رفیع و با اسب‌های عالی.

مادموازل بلانش با ماریا فیلیپوونا و پولینا یک کالسکه را اشغال کرده بودند و آن مردک فرانسوی و آن انگلیسی و ژنرال در دنبال آن‌ها با اسب می‌رفتند. عابرن می‌ایستادند و کوبه‌ی آن‌ها را تماشا می‌کردند.

هیمنه‌ی آن‌ها تأثیر خودش را کرده بود، ولی ژنرال آدمی نبود که بتواند از آن سودی ببرد. من حساب کرده بودم که با چهار هزار فرانکی که از این سفر برای‌شان آورده بودم و با آنچه که خودشان توانسته بودند قرض کنند باید الان هفت تا هشت هزار فرانک داشته باشند و این برای مادموازل